

فرید قدمی گفته نهادهای خصوصی همیشه روی برجسته کردن کارهایی دست گذاشته‌اند که من نام ادبیات خرده بورژوازی بر آن‌ها می‌گذارم.

رمان نویس چپ به سیاست و اقتصاد و فرهنگ فکر می‌کند؛



فرید قدمی (نویسنده و مترجم) در ارزیابی جایگاه نقد مارکسیستی در میان سایر جریانات نقد ادبی گفت: یک چیز قابل کتمان نیست و آن هم اینکه جریان چپ مخصوصا جریان مارکسیستی همیشه مهمترین تاثیر را در جریانات فکری ایران و جهان داشته‌اند. از زمان خود مارکس گرفته تا امروز. این تاثیرگذاری هم از آنجا ناشی می‌شود که تفکر چپ بر آزادی و خلاقیت بنا شده و این آزادی و خلاقیت دو مقوله‌ای هستند که مسلما رابطه مستقیمی با ادبیات و هنر دارند. خود آثار مارکس و مانیفست کمونیست و ... هم به لحاظ قدرت تخیل و جاهت ادبی ستایش برانگیزند و می‌توان در مقام آثاری ادبی نیز آن‌ها را تقدیر کرد. کاری که مثلاً مارشال برمن یا جوزف فراکچیا با قرائت مارکس می‌کند دقیقا همین انگشت گذاشتن بر قدرت خلاقه ادبی در متون مارکس است.

به گزارش اسپادانا خبر، او ادامه داد: حتا یکی از جریانات مهم در نقد ادبیات خواندن هم‌زمان متون ادبی مختلف با مارکس است، یعنی یافتن ارتباط تفکر چپ و مارکسیستی با متون مختلف ادبیات. تفکر چپ هم‌زمان تاکید ویژه‌ای بر آزادی و خلاقیت دارد و این دو مقوله بالذات با هنر و ادبیات گره خورده‌اند و برای همین هم هست که می‌بینیم جریان غالب نقد همیشه نقد چپ بوده. اصلا تصادفی نیست. تقریبا همه اهالی فرهنگ و هنر هم به نوعی از تفکر چپ متأثر بوده‌اند و بعد از مارکس هیچ نویسنده و روشنفکری نبوده که توانسته باشد خارج از تفکر او بیندیشد و فکر کند.

قدمی همچنین درباره نقش نگاه نقادانه پررنگ در تفکر چپ و مارکسیستی در اهمیت یافتن این تفکر در روند نقد ادبی و هنری تاکید کرد: به هر حال روشنفکران چپ‌گرا همیشه حساسیت‌های بیشتری نسبت به مسائل مختلف داشته‌اند. اتفاقی که در تفکر مارکسیستی افتاد این بود که هم‌زمان نسبت به ژانرهای ادبی و هنری و مسائل اجتماعی و سیاسی حساسیت نشان می‌داد.

این مترجم افزود: نویسنده و روشنفکر چپ هم‌زمان روی ادبیات و هنر و مسائل اجتماعی و سیاسی حساسیت دارد و خودش را به عنوان یک متفکر ملزم به دخالت در مسائل جاری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی می‌کند. پس چنین متفکری هوشیارتر و چندجانبه‌نگرتر است و همیشه هم به دلیل اینکه هیچ پابندی به نهادها و دولت‌ها ندارد و هم‌زمان دولت و بخش خصوصی و نهادهای اجتماعی را نقد می‌کند، در معرض بیشترین حملات بوده است. درواقع چون تفکر چپ و متفکر چپ حساسیت بالایی نسبت به مسائل اجتماعی دارد و پای‌بند هیچ قید ایدئولوژیکی هم نیستند، هیچ حوزه و محدوده‌ای نیست که از گزند نقد تفکر چپ در امان بماند و حتی خودشان را هم نقد جدی می‌کنند. اصولا می‌بینیم که بخش بزرگی از نقدهای جریان چپ نقد خودشان است. اینکه تفکر چپ هم خودش خودش را مدام نقد می‌کند و هم مدام از طرف دیگر نگاه‌ها و نگرش‌ها مورد نقد قرار می‌گیرد، باعث توانمندتر شدن این تفکر شده است.

او سپس گریزی به نقد تفکر چپ در ایران زد و اظهار داشت: اخیرا که کتاب "غرب چگونه غرب شد" دکتر صادق زیباکلام را می‌خواندم، که یکی از نمایندگان لیبرالیزم در ایران است، چیزی که توجهم را جلب کرد این بود که این کتاب غرب‌ستیزی‌ای را که در ایران شاهد هستیم به دلیل میراث چپی می‌داند که در ایران بوده است. بگذریم از این‌که تفاوت نگرش چپ به غرب در ایران همین ستایش دستاوردها و نقد میراث آن است، یعنی متفکران چپ نه غربزده بوده‌اند نه غرب‌ستیز. به عبارت دیگر

حتی آدمی مثل زیباکلام همه تقصیرها را به گردن چپ‌ها و مارکسیست‌ها می‌اندازد، آنقدر که آن‌ها همیشه خودشان را آزادانه در معرض انتقاد قرار می‌دهند و نه تنها به راحتی هرکسی می‌تواند آن‌ها را نقد کند بلکه خود آن‌ها نسبت به هر اتفاقی که می‌افتد، مسئولیت‌پذیرند. مثلاً اگر اتفاقی در فلان کشور چپ‌گرا می‌افتد متفکران چپ مسئولیتش را قبول کرده و درباره‌اش فکر می‌کنند، نمی‌گویند که این ارتباطی به چپ ندارد، اما از آن طرف هیچگاه نمی‌بینیم که جریان راست حتی برای جنگ ویتنام یا فجایعی که در چین و پس از جنگ جهانی دوم توسط سیستم‌های لیبرال به بار می‌آید یا درباره یازده سپتامبر و جنگ عراق و داعش و ... مسئولیتی قبول کند و در خودش نقادی کند، بلکه همیشه از زیربار انتقاد افکار عمومی فرار می‌کند. علت این عدم مسئولیت‌پذیری و فرار از انتقاد جریان راست هم اتفاقاً به این بازمی‌گردد که نمی‌تواند خلاق وارد ماجرا شود. درست در مقابل آن جریان چپ قرار دارد که اشاره شد که همیشه در معرض انتقاد قرار داشته و هیچ ابایی هم از این موضوع نداشته و همان‌طور که خودش از بی‌محایا نقد کردن ترسی نداشته از بی‌محایا نقد شدن هم نمی‌ترسد. این مسئله مسلماً در مورد تاثیرگذاری نقد چپ‌گرا نسبت به دیگر جریان‌های نقد ادبی صدق می‌کند.

قدمی البته نگاه واحد و یکپارچه جریان چپ به مفهوم تفکر را دلیل دیگری بر نوع ارزیابی‌ها و تحلیل منتقدان آن دانست و گفت: از طرف دیگر در جریان راست و جریان‌های ادبی مرتبط با این جریان همه‌چیز دسته‌بندی و متمایز شده و مثلاً ژانرها طبقه‌بندی می‌شوند یا می‌گویند نویسنده‌ای که داستان می‌نویسد فقط داستان می‌نویسد و کاری به جامعه و سیاست ندارد و سیاست‌مدار فقط باید مشغول سیاست باشد و کاری به عرصه فرهنگ نداشته باشد یا اقتصاددان هم کاری به حوزه دیگر ندارد. یعنی این تقسیم کار چارلز بابیجی را در کلیت تفکر راست لیبرال امروز می‌بینیم. در جریان چپ این مسئله پذیرفته شده که تفکر تنها یک ژانر دارد، کلیت دارد، ادبیات، سیاست، اقتصاد، روانکاوی و ... همه در ارتباط با هم‌اند و ذیل یک کلیت معنا پیدا می‌کنند، ما ژانرهای مختلف تفکر نداریم. به همین دلیل متفکر چپ نسبت به همه‌چیز مسئول است، او وقتی رمان می‌نویسد به سیاست و اقتصاد و فرهنگ هم فکر می‌کند.

او همچنین در ارزیابی از موضع و جایگاه ادبیات ایران نسبت به جمله "ادبیات صحنه جدال اجتماعی است" متذکر شد: ادبیات اصولاً در تعریفی گسترده‌تر عرصه جدال است و نه صرفاً جدال اجتماعی. هر نویسنده و روشنفکری که در حوزه ادبیات و تفکر کار می‌کند درواقع در حال جدال است و می‌جنگد تا در نهایت جامعه‌ای بهتر را محقق کند. در ایران دست‌کم در این یکی دو دهه اخیر نهادهای خصوصی مثل مطبوعات، جوایز ادبی و ناشران و ... به شدت دوست داشتند ادبیات روشنفکری ایران را تخریب و سرکوب کنند، حالا یا با نادیده گرفتن این ادبیات یا با توهین‌ها و هتاک‌هایی که در قالب نقد می‌دیدیم. از طرف دیگر شاهد برجسته کردن آثاری بودیم که هیچ ارتباطی به جامعه و زندگی و شرایط اجتماعی ما ندارند، کارهایی که بعضاً نسبت به وضعیت موجود ما فانتزی محسوب می‌شوند.

این نویسنده اضافه کرد: دولت هم همیشه آثاری را تبلیغ کرده و مورد حمایت قرار داده که در راستای منویات و خواسته‌های خودش باشد. عمده‌ترین جریان‌های ادبی که از سوی دولت حمایت شده یا ادبیات روستایی خرافه‌پرداز سطح پایین بوده یا یک ادبیات ایدئولوژیک پر از پیش‌فرض و اغلاط که هیچ‌گاه هم هیچ‌کدام ارزش ادبی نداشته‌اند. نهادهای خصوصی مثل مهرنامه و تجربه و نشر چشمه و جوایز ادبی واو و مهرگان و ... هم همیشه روی برجسته‌کردن کارهایی دست گذاشته‌اند که من نام ادبیات خرده بورژوازی بر آن‌ها می‌گذارم، یعنی ادبیاتی که اساساً دغدغ‌های به لحاظ فکری در آن‌ها مطرح نیست و اصولاً فاقد تفکرند. نویسندگان مستقل ما هم تعداد اندکی هستند، ولی خب باز هم همین معدود نویسندگان هستند که واقعا ادبیات این مملکت را به پیش می‌برند و البته تاثیرگذاری خودشان را هم دارند و اتفاقاً روز به روز هم تاثیرگذاری‌شان میان نسل جدید و مخاطبان جوان و دانشجو بیشتر می‌شود. من به یک دهه آینده خوش‌بین هستم و فکر می‌کنم ادبیات روشنفکری ایران تاثیر بیشتری روی مخاطبان خود می‌گذارد، علی‌رغم تمام هزینه‌هایی که دولت و نهادهای خصوصی می‌کنند تا این صداها شنیده نشود. قدمی در پاسخ به این پرسش که نقد مارکسیستی یا چپ اساساً هنر و ادبیات را ابزار مبارزه با سلطه می‌بیند، در دنیای معاصر و مخصوصاً پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی چه تضمین و ویژگی در دل این جریان انتقادی وجود دارد که ادبیات و هنر این‌بار ابزاری برای سلطه نشوند نیز یادآور شد: اساساً من با اصطلاح نقد مارکسیستی موافق نیستم و به نظرم چیزی به نام نقد مارکسیستی نداریم و حتی خود مارکس هم گفته بود "من مارکسیست نیستم". این حوزه نقد هم درواقع تفکر انتقادی چپ است که نگاه‌های متفاوت و نویسندگان متفاوتی را هم در آن می‌بینیم. مثلاً مارشال برمن و جوزف فرانکچا و تری ایگلتن متفکر چپ‌اند ولی واقعا شباهتی بینشان نیست. علاوه بر این تفکر انتقادی چپ ایدئولوژیک نیست، کاملاً ضدایدئولوژیک است، منتها وقتی می‌گوییم "نقد مارکسیستی" بار ایدئولوژیک به خود می‌گیرد.

او افزود: ما همه به عنوان موجودات زنده زندگی می‌کنیم و دوست داریم از این زندگی لذت ببریم و در کنار دیگران زندگی اجتماعی و فردی خوبی داشته باشیم. همه ما به دنبال چنین زندگی‌ای هستیم و هیچ کسی نباید از این حق محروم شود. به قول داستایوسکی تا وقتی در تمام دنیا دخترچه‌ای کنار رودی غمگین ایستاده و گرسنه است، درواقع کل بشر غمگین است. رسالت ادبیات هم همین است و ابدا موضوع پیچیده‌ای نیست که تمام نویسندگان، متفکران و هنرمندان باید به دنبال این باشند که هیچ فردی در دنیا گرسنه و غمگین نباشد و بتوانیم زندگی‌های فردی و اجتماعی خوبی و شادی داشته باشیم. ادبیات با ایجاد فرم‌های نو زندگی خودش را به عنوان مرجعی برای زندگی شادمانه معرفی می‌کند، و همزمان که فرم‌های مسلط امروز را نقد می‌کند از فرم‌های نو نیز حرف می‌زند و آن‌ها را پیش می‌نهد.

قدمی، ابزار نامیدن ادبیات و هنر را امری غیرقابل درک عنوان و مطرح کرد: من آن‌هایی را که می‌گویند هنر نقادانه هنر ابزاری است نمی‌فهمم. هنر و ادبیات را می‌خوانیم و می‌بینیم و می‌شنویم که جامعه‌مان و خودمان را فراتر ببریم، ولی نمی‌توان گفت هنر و ادبیات ابزارند. مثلاً کارهای برشت و والتر بنیامین و مایاکوفسکی را می‌توانیم با برجسب ابزار بودن و کمونیستی بودن بی‌معنا قلمداد کنیم؟ هر جریانی از تفکر و هر چیزی که بخواهد تاثیرگذار باشد خود به خود ابزار است و در این معنا شاید ادبیات ابزار است، ولی مگر همه چیزهای دیگر ابزار نیستند؟ همه چیز ابزاری است در خدمت انسان تا او درست و شاد و در عدالت زندگی کند. چیزی هم که ادبیات می‌خواهد این است که کسی غمگین و گرسنه نباشد، اما چنین چیزی، چنین جامعه‌ای، به‌واسطه‌ی زندگی در فرم‌های نو و خلاق امکان‌پذیر می‌شود، بیا باید به جای "انقلاب مداوم" که لنین می‌گوید بگوییم "تفکر و

خلاصیت مداوم."

این نویسنده همچنین درباره ارتباط جریان نقد چپ و نظریاتی مثل مرگ مولف اظهار داشت: در مورد مرگ مولف مفصل در کتاب "سیاست ادبیات" بحث کرده‌ام، ولی به‌طور خلاصه من توسعه نظریه مرگ مولف را یک اشتباه می‌دانم، هرچند که این نظریه در ابتدا آمد که بگوید تا ما وقتی متنی را می‌خوانیم دیگر به دنبال نیت مؤلف نباشیم و درباره این یا آن بودنش بحث نکنیم، منتها اینکه متن را یکسره از مولفش جدا کنیم واقعاً بی‌ربط و ایدئولوژیک است، چراکه ناشی از نادیده‌گرفتن تن نویسنده است. درواقع مبنای چنین نظریه‌ای که بارت و فوکو هم روی آن خیلی تاکید دارند این است که تن یک چیز است و ذهن چیزی دیگر و هرکدام زندگی خودشان را دارند. این پیش‌فرض از اساس پیش‌فرض غلطی است. نوع و شکل تن من به عنوان مرد سی و دو ساله ایرانی سفیدپوست کاملاً روی ذهن من تاثیر می‌گذارد و من اگر تن دیگری داشتم و اگر این تن زندگی دیگری مثلاً در آفریقا داشت من هم ذهن متفاوتی داشتم. نظریه مرگ مؤلف به نوعی پیوند تن و ذهن را نادیده می‌گیرد. از طرف دیگر تن نویسنده جایی است که تمام آثار او در آن گرد می‌آیند. مثلاً اگر به جای مارسل دوشان آدمی ناشناس چرخ دوچرخه را در نمایشگاهش می‌گذاشت این اتفاق جریان‌ساز می‌شد؟ اهمیت این ماجرا این بود که این کار را دوشان کرده بود، همان دوشانی که قبل از آن نقاشی‌های درخشانی ارائه داده بود. آن نقاشی‌های قبلی با این کار جدیدی که دوشان به آن دست می‌زد در یک‌جا گرد می‌آیند: تن مارسل دوشان. مرگ مؤلف اینجا بی‌اعتباری‌اش را نشان می‌دهد.

او ادامه داد: علاوه بر آن هر مولفی از یک نظرگاه مرده است و وقتی کتابش چاپ می‌شود و نام او روی جلد خورده می‌شود خود به خود دیگر نویسنده مرده و کتاب زندگی جداگانه‌ای را از مولف خود دارد. به تعبیر جلال آل‌احمد نام نویسنده بر کتابش حکم اسمی بر سنگ گوری را دارد. یعنی وقتی نویسنده از پیش مرده است دیگر چه نیازی به اعلام مرگ مؤلف؟ نقد چپ هم اتفاقاً به چیزی که هدف ابتدایی نظریه مرگ مولف بوده یعنی خوانش متن بدون اولویت دادن به خواست مولف کمک می‌کند. کاری که لوکاچ با بالزاک انجام می‌دهد و موضوعاتی از دل بالزاک درمی‌آورد که اصلاً شاید خود او به این موضوعات فکر هم نکرده بوده و مهم هم نیست که خود بالزاک به آنچه لوکاچ از دل متن او بیرون کشیده فکر کرده یا نکرده است. لوکاچ نقد طبقه اجتماعی اروپا را از دل متن بالزاک بیرون می‌کشد. خیلی دیگر از متون انتقادی چپ از جمله کارهایی خود لوکاچ هم همین‌طور است و چیزهایی را از دل متون بیرون می‌کشد که شاید خود مولف به آنها فکر نکرده باشد. در عین حال تاکید داریم جداسازی زندگی تن و زندگی ذهن امری ایدئولوژیک است. اینکه مثلاً بگوییم در خوانش متن هایدگر کاری نداریم که چرا او در دوره‌ای با نازی‌ها همکاری کرده هم درست نیست، باید پرسیسم و بکاویم که چرا چنین اتفاقی افتاده است و ارتباط متن هایدگر و زندگی شخصی‌اش را هم نباید از دست داد چون کم کردن امکان خوانش است.

منبع/ ایلنا

برچسب ها: [ادبیات](#) [1]
[فرهنگ](#) [2]